به نام خداوند زیبایی ها و عشق بی پایان

عشق درسکوت

مولف :

مهتاب غلامی عباس آبادی

(روان درمانگر تحلیلی)

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران – ۱۴۰۵)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



سرشناسه : غلامی عباس آبادی، مهتاب ، ۱۳۵۴
عنوان و نام پدیدآور: عشق درسکوت/ مولف: مهتاب غلامی عباس آبادی
مشخصات نشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری : ۹۷ ص.
شابک : ۰-۹۳۰-۱۲۹-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : عشق درسکوت - رمان
رده بندی کنگره : TP ۹۸۳
رده بندی دیویی : ۶۶۸/۵۵
شماره کتابشناسی ملی : ۸۵۴۶۲۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

نام کتاب : عشق درسکوت
مولف : مهتاب غلامی عباس آبادی
ناشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)
صفحه آرایی، تنظیم و طرح جلد: الهام غفاری
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول ــ ۱۴۰۵
چاپ : زبرجد
قیمت : ۲۰۰۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان :
https//:chaponashr.ir/ketabresan
شابک : ۰-۹۳۰-۱۲۹-۶۲۲-۹۷۸
تلفن مرکز پخش : ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir

روایت روژین و سیروان

تقدیم به سیروان

از روژین

شعر آغازین

خدایا،

اگر نوری در دل من مانده است،

از توست؛

و اگر در تاریکی راهی پیدا کرده‌ام،

دست تو بوده است که مرا از میان آن عبور داده.

من عشق را در انسان شناختم،

و معنا را در جست‌وجوی تو؛

تا بیاموزم که هیچ انسانی نباید

تمام جهان یک انسان دیگر باشد.

سپاس و قدردانی

پیش از هر چیز، خداوند را شکر می‌کنم؛ برای فرصت زیستن، آموختن، پرسیدن و دوباره برخاستن. این کتاب برای من فقط روایت یک عشق نیست؛ حاصل سال‌هایی است که در آنها تلاش کردم انسان را عمیق‌تر بفهمم و از تجربه‌های دشوار، به جای تلخی، معنا بسازم. اگر در این مسیر توانسته‌ام اندکی به نور، شناخت و خدمت نزدیک شوم، آن را نعمتی می‌دانم که بدون هدایت الهی ممکن نبود.

سپاسگزار همه کسانی هستم که در زندگی به من آموختند انسان می‌تواند در دل رنج نیز رشد کند. این کتاب را با احترام به همه دختران و پسرانی می‌نویسم که حق دارند درباره آینده خود شنیده شوند؛ و با امید به خانواده‌هایی که عشق را با کنترل اشتباه نمی‌گیرند.

فهرست

شعر آغازین ۳
مقدمه ۱۱
فصل ۱: پیش از آنکه عشق نامی داشته باشد ۱۳
فصل ۲: روستای سبز و زمستان جنگ ۱۵
فصل ۳: شب‌های بلند زمستان ۲۰
فصل ۴: نگاه‌هایی که در سکوت ماندند ۲۳
فصل ۵: روزهای رویایی ۲۵
شعر میان روایت ۲۶
فصل ۶: آمدن بهار و نوروز ۲۷
فصل ۷: آخرین روزهای بهار ۲۹
فصل ۸: رنج فراق ۳۱
فصل ۹: تابستان و دیداری زیر درخت توت ۳۲
فصل ۱۰: خواستگاران و فشار خانواده ۳۴
فصل ۱۱: ازدواجی که انتخاب روژین نبود ۳۶
فصل ۱۲: خانه‌ای که سرد شد ۳۸
فصل ۱۳: مادر شدن پیش از بزرگ شدن ۴۱
فصل ۱۴: بعد از ازدواج؛ پناهی که روژین در خدا یافت ۴۵
فصل ۱۵: سال‌های مسئولیت ۴۸
فصل ۱۶: پدر و مادر؛ ریشه‌های روژین ۵۱
فصل ۱۷: بازگشت به تحصیل ۵۴
فصل ۱۸: از روان‌شناسی تا روان‌تحلیلی ۵۶
فصل ۱۹: سیروان؛ پسری با چشمان سیاه ۵۹
فصل ۲۰: دو زندگی بی‌خبر از یکدیگر ۶۱
فصل ۲۱: ردی از سیروان و نخستین تماس پس از سال‌ها ۶۴
فصل ۲۲: شکستن سکوتی که سال‌ها میانشان مانده بود ۶۶
فصل ۲۳: یک روز پاییزی؛ دیداری که پرسش‌ها را زنده کرد ۶۷
شعر پایانی این دیدار ۷۰
فصل ۲۴: عشقی که دوباره بیدار شد ۷۱
فصل ۲۵: مرزهای اخلاقی ۷۱
فصل ۲۶: رویا و واقعیت ۷۲

فصل ۲۷: دختری که خودش را پیدا کرد ۷۲
فصل ۲۸: آنچه از یک عشق باقی می‌ماند ۷۳
فصل ۲۹: تحلیل روان‌کاوانه عشق ناتمام ۷۵
فصل ۳۰: چرا ناتمامی ماندگار می‌شود؟ ۷۵
فصل ۳۱: ازدواج اجباری و آسیب به هویت ۷۶
فصل ۳۲: پیام داستان برای خانواده‌ها ۷۷
فصل ۳۳: رنج چگونه به رشد تبدیل شد؟ ۷۷
فصل ۳۴: عشق بدون مالکیت ۷۸
فصل ۳۵: خدا، معنا و ادامه دادن ۷۸
فصل ۳۶: دختری که در رنج شکوفا شد ۷۹
فصل ۳۷: سخن پایانی؛ گاهی نگفتن یک عمر ادامه پیدا می‌کند ۷۹
فصل تکمیلی: کودکی پایان راه نیست ۸۳
شعر کوتاه ۸۵
درس داستان برای انسان امروز ۸۶
منابع و مراجع ۸۷
نیت نویسنده ۸۹
شعر پایانی ۹۰

مقدمه

عشق در سکوت، داستان زنی است که نخستین عشقش را در نوجوانی و در روزهای جنگ تجربه کرد؛ عشقی که فرصت پیدا نکرد در زمان خودش به زبان بیاید. روژین بعدتر وارد ازدواجی شد که انتخاب قلبی او نبود، مادر شد، سال‌ها مسئولیت کشید و نشاط نخستینش خاموش شد. اما زندگی او در همان‌جا تمام نشد. او دوباره درس خواند، روان انسان را آموخت، به سوی خودشناسی رفت و در نهایت توانست میان عشق، تعهد، ایمان و آزادی تعادل تازه‌ای پیدا کند.

این کتاب هم داستان است و هم دعوتی به تأمل. بخش‌های تحلیلی در پایان کتاب قرار گرفته‌اند تا خواننده بتواند فاصله‌ای میان روایت و تفسیر نگه دارد. هدف، تشخیص روان‌شناختی شخصیت‌ها یا ادعای علمی درباره سرنوشت آنها نیست. هدف، استفاده از داستان برای فهم موضوعاتی مانند دلبستگی، عشق ناتمام، حافظه عاطفی، حق انتخاب و پیامدهای ازدواج زودهنگام است.

روژین نماینده همه زنان نیست و سیروان نیز نماینده همه مردان نیست. آنها دو شخصیت داستانی‌اند که تجربه‌ای انسانی را به تصویر می‌کشند: اینکه گاهی آدم‌ها همدیگر را دوست دارند، اما دیر حرف می‌زنند؛ گاهی زندگی تصمیم‌هایی برایشان می‌گیرد؛ و گاهی انسان سال‌ها بعد می‌فهمد که بزرگ‌ترین کارش نه بازگشت به گذشته، بلکه ساختن خویشتن در اکنون بوده است.

پدر برای روژین فقط پدر نبود؛ تصویری از مهربانی و پناه بود. او با مردم با احترام رفتار می‌کرد و اگر کسی به کمک نیاز داشت، تا جایی که می‌توانست دریغ نمی‌کرد. مادر نیز با

صبوری و استواری، خانه و خانواده را کنار هم نگه می‌داشت. روژین در رفتار آن دو، دو شکل از عشق را می‌دید: محبتی که با عمل نشان داده می‌شد و وفاداری‌ای که در روزهای دشوار خودش را آشکار می‌کرد. با این همه، در تصمیم‌های مهم زندگی دختران، صدای روژین و هم‌سالانش چندان شنیده نمی‌شد. او هنوز کودک بود و گمان می‌کرد بزرگ‌ترها همیشه راه درست را می‌دانند؛ بعدها فهمید نیت خیر، اگر با شنیدن خواست فرزند همراه نباشد، گاهی می‌تواند به زخمی خاموش بدل شود.

روژین دختری پرجنب‌وجوش بود. وقتی از کارهای خانه فارغ می‌شد، به حیاط می‌رفت، با خواهرها بازی می‌کرد، از مادر درباره چیزهایی که هنوز تجربه نکرده بود می‌پرسید و گاهی کنار پدر می‌ایستاد تا کارهای مزرعه را یاد بگیرد. از نگاه او، جهان به همان روستای سبز محدود نبود؛ در ذهنش راه‌هایی دور امتداد داشتند: درس خواندن، شناختن آدم‌ها، دیدن شهرهای ناشناخته و روزی داشتن کاری که در آن بتواند باری از دوش دیگران بردارد. هنوز نمی‌دانست این آرزوها چه شکلی خواهند گرفت، اما میل به آموختن و مفید بودن در وجودش ریشه دوانده بود.

پیش از آنکه نام سیروان در ذهن روژین معنایی جدا از خویشاوندی و رفت‌وآمدهای خانوادگی پیدا کند، زندگی او با صدای بیدار شدن خانه آغاز می‌شد. صبح‌ها، پیش از آنکه آفتاب از پشت خط کوه بالا بیاید، روژین از جا برمی‌خاست؛ گاهی برای کمک به مادر، گاهی برای رسیدگی به خواهرهای کوچک‌تر و گاهی فقط از شوق آنکه روز تازه‌ای را در هوای آزاد بگذراند. در خانه‌ای پررفت‌وآمد بزرگ شده بود؛ خانه‌ای که شاید دارایی فراوانی نداشت، اما در آن نان میان همه تقسیم می‌شد و خنده، حتی در روزهای سخت، راهی برای نشستن کنار سفره پیدا می‌کرد.

فصل ۱: پیش از آنکه عشق نامی داشته باشد

روژین در خانه‌ای بزرگ و پررفت‌وآمد در یکی از روستاهای سرسبزِ دیار شیرین و فرهاد بزرگ شده بود. دخترکی شاد، پرانرژی و سرزنده بود؛ موهای طلایی‌اش زیر آفتاب برق می‌زد و صورت سفید و زیبایش با خنده‌ای زودآشنا روشن می‌شد. در خانه همیشه صدایی بود: صدای خواهرها و برادرها، صدای ظرف‌ها، صدای رفت‌وآمد، صدای پدر که از کار برمی‌گشت و صدای مادر که میان کارهای خانه و مراقبت از بچه‌ها حرکت می‌کرد. روژین از همان کودکی میل عجیبی به کمک کردن داشت. اگر پدر در زمین کاری داشت، کنارش می‌ایستاد؛ اگر خواهر کوچکی نیاز به مراقبت داشت، با محبت او را در آغوش می‌گرفت. زندگی برای او هنوز مسئله‌ای فلسفی نبود؛ زندگی، همین بودن در میان آدم‌هایی بود که دوستشان داشت.

او نمی‌دانست روزی خواهد رسید که همین دختر شاد، برای مدتی طولانی به درون خودش پناه ببرد. هنوز نمی‌دانست آدم ممکن است در یک خانه زندگی کند، مادر باشد، همسر باشد، مسئول باشد و با این همه، بخشی از وجودش را در جایی دور، در خاطره‌ای قدیمی، پنهان نگه دارد. کودکی روژین پیش از آنکه عشق نامی داشته باشد، با اعتماد به جهان آغاز شده بود؛ و شاید همین اعتماد بود که بعدها هر فقدانی را برای او عمیق‌تر کرد.

روژین از این تغییر هم هیجان داشت و هم کنجکاو بود. خانواده‌ای از شهر به خانه‌شان آمده بود؛ آدم‌هایی با عادت‌ها و تجربه‌هایی متفاوت، اما با همان پیوند خویشاوندی و صمیمیت. در روزهای نخست، حضور مهمانان بیشتر به معنای شلوغی و کار بیشتر بود؛ با این حال، صدای تازه‌ای به خانه افزوده شده بود و روژین حس می‌کرد زمستان امسال شبیه زمستان‌های

پیشین نخواهد بود. هنوز نمی‌دانست این اقامت موقت، سال‌ها بعد در حافظه‌اش به فصلی روشن و اندوهگین تبدیل می‌شود.

خانواده سیروان، که در شهر زندگی می‌کردند و با درس و کار اداری و زندگی شهری خو گرفته بودند، ناچار شدند برای مدتی از خطر دور شوند. آنان از خویشاوندان پدری روژین بودند و پدر روژین با محبت از آمدنشان استقبال کرد. ورودشان در زمستان بود؛ با لباس‌های ضخیم، وسایل ضروری و خستگی سفری که در چهره بزرگ‌ترها نشسته بود. خانه ناگهان شلوغ‌تر شد. جای خواب‌ها دوباره تقسیم شد، استکان‌ها بیشتر به گردش درآمدند و مادران می‌کوشیدند با همان امکانات محدود، برای همه احساس آسودگی فراهم کنند.

روستا در روزهای آرام، با رنگ‌هایش شناخته می‌شد: سبزی دشت پس از باران، خاک نم‌خورده کنار جوی‌ها، بوی هیزم و نان تازه، و کوه‌هایی که از دور چون دیواری مهربان دور آبادی کشیده شده بودند. اما جنگ، حتی وقتی صدایش از فاصله می‌آمد، آرامش را از زندگی مردم می‌گرفت. خبر ناامن شدن شهرها، نگرانی را به خانه‌ها می‌آورد؛ بزرگ‌ترها آهسته‌تر حرف می‌زدند و کودکان از نگاه‌های نگران آنان درمی‌یافتند که چیزی در جهان تغییر کرده است.

خانه روژین فقط با دیوارها و اتاق‌هایش تعریف نمی‌شد؛ با رفت‌وآمد آدم‌هایی معنا پیدا می‌کرد که هر کدام سهمی از زندگی دیگری داشتند. صبح‌ها پیش از آنکه آفتاب کاملاً از پشت کوه بالا بیاید، صدای باز شدن در حیاط و حرکت ظرف‌ها در آشپزخانه شنیده می‌شد. پدر آماده رفتن به کار می‌شد و مادر، هم‌زمان که صبحانه را مهیا می‌کرد، حواسش به کوچک‌ترها بود. روژین در این رفت‌وآمدها احساس مفید بودن می‌کرد. اگر چیزی از دست کسی می‌افتاد، پیش از آنکه صدایش کنند برمی‌داشت؛ اگر کودکی گریه می‌کرد، کنارش

می‌نشست و با قصه یا بازی آرامش می‌کرد. کمک کردن برای او هنوز وظیفه‌ای سنگین نبود؛ زبان طبیعی محبت بود.

با این همه، در همان خانه گرم، مرزهایی نانوشته وجود داشت. پدر و مادر دل‌سوز بودند، اما تصمیم‌های مهم اغلب در اختیار مردان خانواده، به‌ویژه برادر بزرگ‌تر، قرار می‌گرفت. روژین خیلی زود آموخته بود که برای بعضی خواسته‌ها باید سکوت کند؛ نه به این دلیل که خواسته‌ای ندارد، بلکه چون می‌دانست بیان آن ممکن است با مخالفت روبه‌رو شود. گاهی هنگام شنیدن گفت‌وگوی بزرگ‌ترها، پرسشی در ذهنش شکل می‌گرفت و پیش از آنکه بر زبان بیاورد، آن را فرو می‌خورد. او هنوز معنای نابرابری را با واژه‌ها نمی‌شناخت، اما تفاوت میان آزادی پسرها و احتیاطی را که از دخترها انتظار می‌رفت، در زندگی روزانه لمس می‌کرد.

در بیرون خانه، جهان برای روژین وسیع و پررنگ بود. دشت پس از باران، صدای آب، بوی نان و مسیرهایی که با خواهرها و برادرهایش می‌پیمود، به او احساس کشف کردن می‌داد. گاهی روی بلندی می‌ایستاد و به دوردست نگاه می‌کرد؛ انگار آن سوی کوه‌ها زندگی دیگری جریان داشت که هنوز نامش را نمی‌دانست. در خیال کودکانه‌اش، آینده جایی بود که می‌توانست بیشتر ببیند، بیشتر بیاموزد و آزادانه‌تر تصمیم بگیرد. آن روزها نمی‌دانست همین میل آرام به شناختن جهان، سال‌ها بعد او را به سوی کتاب و روان‌شناسی خواهد برد.

فصل ۲: روستای سبز و زمستان جنگ

جنگ شهر را از سیروان گرفته بود، اما روستا برای او فقط پناهگاهی موقت نبود؛ پنجره‌ای بود رو به جهانی که تا آن روز کمتر شناخته بود. خانواده‌اش به خانه روژین آمده بودند و خانه، با همه سادگی‌اش، آن‌قدر گرم و زنده بود که حضور چند نفر تازه، به جای سنگین